موج اجتماعی سنگین و صفر شدن قدرت مرکزی در قیام ابومسلم، عامل فراموشی مقطعی مسأله سفیانی نزد بدنه شیعه

صفر شدن قدرت مرکزی در زمان معاویة بن یزید

شوخی نیست، هشتاد سال خلافت بنی امیه و بنی مروان بود. حال آن‌ها رفته‌اند و فضا خلأ شده است. خیلی زمان مهمی است. اصلاً در جوّ اجتماعی خیلی چیزها فراموش می‌شود. ساده‌تر از این‌ها خیلی از چیزها را به فراموشی می سپارد. جو اجتماعی این جور بود. در این مدتی که بود، تنها مقطعی که می‌توانم بگویم قدرت مرکزی صفر ـ صفر ریاضی شده، همین زمان است. البته در زمان معاویة بن یزید هم شد؛ وقتی لشگر مسلم بن عقبه ملعون بعد از حره به‌سوی مکه می‌رفت، در راه به درک رفت. حصین بن نمیر جای او آمد. چند روز کعبه معظمه را زیر منجنیق گرفت تا ابن‌زبیر را بگیرد. در همین حال یزید به درک رفت. خبر رسید که خلیفه مرد! دیگر تمام شد. دست کشیدند. لذا ابن‌زبیر جان به در برد. همین‌طور ماند تا زمان حجاج که دوباره همین بلا را سرش آوردند. هشت ماه محاصره بودند و با منجنیق آن‌ها را کوبیدند و بعد هم او را کشتند. او را آویزانش کردند. حجّاج سرش را نزد عبدالملک فرستاد و بدن ابن‌زبیر را برعکس آویزان کرد.

در چنین شرائط منجنیق اوّلی وقتی خبر رسید که یزید وفات کرده، یک دفعه قدرت صفر شد. اما نه به میزان صفری که در انتهای خلافت بنی مروان بود. به این صورت صفر شد؛ معاویة بن یزید به منبر رفت؛ این معاویة بن یزید از کرامات مهم اهل البیت است. خیلی عجیب است. مدارک اهل سنتش را هم جمع‌آوری کردم. او به منبر رفت و خطبه‌ای خوانده است. ماخذش هم در کتب اهل‌سنت است. خطبه‌ای خوانده که اگر من طلبه شیعه بخواهم مدح امیرالمؤمنین کنم، نمی‌توانم این جور بخوانم. منبر رفت، آن هم در مسجد اموی. جایی که بیست سال معاویه علیه امیرالمؤمنین این کارها را کرد. آن هم نوه او که به اسم او است. معاویة بن یزید بن معاویة. بعد نشست و صحبت کرد؛ خودش را خلع کرد. گفت متاسفم که شما اهل شام هم با جدم آن چه نباید می‌کردید را کردید. پدر من هم جای پدرش را رفت. ولی من نخواهم رفت. قشنگ صحبت کرد. این نقل در اهل‌سنت فراوان است. طبری و دیگران هم دارند. آن چه که جالب بود، نقل حبیب السیر است. اتفاقا اول در ناسخ التواریخ مرحوم محمد تقی خان سپهر دیدم. عباس قلی پسر او است. پدر که اصل ناسخ التواریخ را شروع به نوشتن کرد، محمد تقی خان سپهر است. من اولین بار در ناسخ التواریخ دیدم. چون

جالب بود بعداً مأخذ آن را پیدا کردم. ایشان از حبیب السیری نقل می‌کنند.

حبیب السیری[1] می‌گوید وقتی معاویه خودش را خلع کرد؛ حالا چقدر به او فحش می‌دادند بمانند. حاج آقا مکرر می‌فرمودند که مادرش به او گفت ای کاش لکه‌ی حیضی بودی و به مستراح رفته بودی و این جور آبروی ما را نبرده بودی! مرواان پای منبر او داد زد که اگر خودت نمی‌خواهی خلیفه باشی، کسی را جای خودت بگذار؛ «أسنة عمريّة ياأبا ليلى؟»[2]؛ عمر یک سنت گذاشت، خب تو هم تابع سنت عمر باش. عمر شوری گذاشت. خب تو هم یک دفعه امت را رها نکن! پسر خلیفه هستی، شوری بگذار و یک نفر را انتخاب کن. چه جوابی داد؟ حاج آقا می‌فرمودند چه جواب هایی! معلوم است که همه سرمایه‌ی او خطبه امام سجاد علیه‌السلام بود. یعنی مدتی که اهل البیت در آن جا اسیر بودند. ابن تیمیه می‌گوید اصلاً اساراتی نبوده! اینها دروغ است. آن وقت آلوسی با اینکه خودش سنی است، در تفسیرش می‌گوید اینها که متواتر است؛ یزید اهل البیت را اسیر کرد و تا شام به اسارت برد. تفاوت را ببینید! آلوسی می‌گوید که اینها متواتر است.

معاویة بن یزید به مرواان جواب داد و گفت: عمر چه کسانی را در شوری قرارداد؟! در وصف آنها گفت «توفی رسول الله و هو عنهم راض». عمر به افراد شوری گفت من می‌دانم کسانی هستند که حضرت در وقت وفاتشان از اینها راضی بودند. لذا من اینها را در شوری می‌گذارم. اما من چه کسانی را دارم که بگویم رسول الله از آنها راضی هستند؟! من که کسی را ندارم. یک جواب هایی داد که اصلاً نمی‌توان کاری کرد.

لذا بعداً مرواان را چه کسی سر کار آورد؟ روحیه مرواان ضعیف بود. شش ماه هم بیشتر خلافت نکرد. در نهج‌البلاغه هم هست. فرمودند مثل اینکه سگ بینی خودش را بلیسد مرواان به همین اندازه به ریاست می‌رسد. تعبیر امام علیه‌السلام همین بود. شش ماه حکومت کرد و بعد هم زن هایش خفه اش کردند. ولی چطور مرواان سر کار آمد؟ خیلی جالب است. عبید الله بن زیاد ترسید. وقتی دید معاویه بن یزید این کار را کرد، گفت دیدی که این احمق چه کار کرد؟! گفت حالا تو بیا که اگر الآن نیایی ابنزبیر می‌آید. این را گفتم تا روشن شود که چرا صفر ریاضی نیست.

ببینید درست است که در آن زمان معاویه یک دفعه قدرت را تمام کرد، قدرت مرکزی دمشق را به صفر رساند، به‌طوری‌که مردم با زور عبید الله بن زیاد با مرواان بیعت کردند. ولی درعین‌حال دو-سه سال بود که ابنزبیر در مکه ادعای خلافت داشت. یعنی در همان زمان خود یزید رفتند کعبه را به منجنیق بستند. لذا تا معاویه خودش را خلع کرد، به‌شدت کار ابنزبیر گرفت. مفصل فرستاد و تا مرواان بیاید خودش را بگیرد ابنزبیر قوی شد. بعد هم وقتی شش ماه مرواان گذشت، عبدالملک آمد. عبدالملک دید که مهمترین رقیبش ابنزبیر است. با کمک حجاج لشگری به مکه فرستاد و ابنزبیر را کشتند. سال هفتاد و سه بود. یزید سال شصت و چهار رفت. از شصت و چهار تا هفتاد و سه، ابنزبیر ده سال آن جا بود. حتی در زمان خود یزید ابنزبیر مشغول بود.

بنابراین زمانی‌که معاویه این کار را کرد، به صفر نرسید. چون ابن زبیری بود. ولی خب ابنزبیر ضعیف بود. حبیب السیری جالب نقل می‌کند. یکی از چیزهایی که او متفرد است، همین است، اگر جای دیگری دیدید به من بگویید؛ می‌گوید به او گفتند تو خودت را از خلافت خلع کردی. کسی را معرفی کن که ما سراغ او برویم. تو به‌عنوان اینکه خلیفه بودی کسی را معرفی کن. گفت این امر بار علی بن الحسین علیهما السلام است ولی اگر نزد او برویم قبول نمی‌کند. این کاشف از فطانت معاویه است. عمری هم نکرد. برخی می‌گویند او را کشتند. هر چه که بود، من همیشه می‌گویم که این از الطاف خداوند در حق او بود. معلوم می‌شود از بس کار خوبی کرده بود که خدا نخواست او بماند و این دنیا او را آلوده کند. در همین حال این کار مهمش با فاصله هجده-بیست روز وفات کرد. یعنی دیگر نماند. و الّا کار دنیا عجائب است. خلاصه حبیب السیری می‌گوید او گفت حق بار علی بن الحسین علیهما السلام است ولی اگر نزد او برویم قبول نمی‌کند. علی ای حال

شرائطی بود که نزدیک صفر بود. چون ابنزبیر بود نمی‌گوییم صفر بود.

اما روایتی که ما می‌خوانیم به گمانم شرائط صفر بود؛ صفر ریاضی بود. یعنی بنی مروان رفتند و تمام. خب این حدیث را ببینید:

«**كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فَأَتَاهُ كِتَابُ أَبِي مُسْلِمٍ**»؛ آن جا بود که اصحاب حضرت کتاب نوشته بودند ولی در این روایت هست که خود ابومسلم برای امام علیه‌السلام نامه نوشته است.

«**فَقَالَ لَيْسَ لِكِتَابِكَ جَوَابٌ اخْرُجْ عَنَّا**»؛ نامه تو جواب ندارد، بلند شو برو. منافق ابن شهرآشوب[3] هست، ایشان فرموده‌اند: «رایته فی بعض التواریخ»، معلوم می‌شود که چندبار هم نامه نوشته اند. می‌گوید وقتی وارد شد، شب بود. اما اینجا نمی‌گوید شب بود. ابن شهرآشوب می‌گوید وقتی بر امام صادق علیه‌السلام وارد شد، شب بود. نامه ابومسلم را به حضرت داد. خب شب چراغ روشن است. می‌گوید حضرت آن را خواندند و آن را روی مشعل چراغ گرفتند. او که نامه را آورده بود، در خواب و خیال خودش بود. خیال کرد که حضرت می‌خواهند کار امنیتی کنند. آثار نامه را محو کنند. گفت خب حالا جواب چیست؟ حضرت فرمودند جواب همین بود. دیگر جوابی نیست. در دلائل الامامه هم دیدم که حضرت آن را آتش زدند و گفتند «هذا هو الجواب».

شاگرد: دیروز راجع به حدیث و تحلیل شهادت حضرت سید الشهداء فرمودید که قضیه سیدالشهداء نقض این نظام نیست.

استاد: بله، همینطور می‌خواستم عرض کنم. یعنی اینها چیزهای به‌هم‌پیوسته است که اگر به آنها فکر کنید لذت می‌برید. به شرط اینکه منصفانه نگاه کنید و آدم بخواهد این منظومه را درک کند. این هم افتخار شیعه است. یعنی تابع امامی هستند که می‌گوید من جو زده نمی‌شوم. این افتخار نیست؟! جوی بالاتر از این بود که بنی امیه و بنی مروان رفته‌اند؟! خب حضرت بفرمایند این همه شیعه هست و ابومسلمی که کار را تمام کرده نزد امام بیایید! اما دنبالش را نگاه کنید: «لَيْسَ لِكِتَابِكَ جَوَابٌ اخْرُجْ عَنَّا»؛ مرحوم مجلسی در مرآة العقول عبارت عجیبی دارند. راوی می‌گوید «فَجَعَلْنَا يُسَارُّ بَعْضُنَا بَعْضاً»؛ یعنی چه؟ شروع به حرف زدن کردند. مرحوم مجلسی در مرآة می‌گویند یعنی به امام اعتراض می‌کردند که چرا قبول نمی‌کنید؟! ابومسلم آمده و الآن صفر ریاضی شده است! در صفر ریاضی شما می‌گویید «اخرج»؟!

«**فَقَالَ أَيَّ شَيْءٍ تُسَارُّونَ يَا فَضْلُ**»؛ حضرت فرمودند راجع به چه چیزی صحبت می‌کنید؟! «**إِنَّ اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ**»؛ یعنی من حجت کسی هستم که از ناحیه علم او اقدام می‌کنم. نه به‌خاطر عجله شماها.

منظور من این است که در این شرائط «یسارّ بعضنا بعضاً» می‌شود. یعنی نه اینکه این مطالب نبود. بلکه وقتی موج می‌آید، آدم فراموش می‌کند. مثل امواجی که در وقت احتضار می‌آید. خدا مرحوم آقای دکتر پاک نژاد را رحمت کند. در یزد بودند. ایشان خیلی بزرگوار بودند. رحمة الله علیه! به دبستان می‌آمدند و صحبت می‌کردند. من از ایشان شنیدم. آن زمان گفتند؛ شاید بالای پنجاه سال باشد. فرمودند امروزه دستگاه‌هایی هست که به جمجمه افراد می‌بندند و امواج مغز او را ثبت می‌کنند. می‌گفت به پیشانی محتضر بسته‌اند. خب هر دستگاه ثبت امواج یک محدوده‌ای را نشان می‌دهد و امواج را ثبت می‌کند. ایشان می‌فرمود به پیشانی محتضر چسبانده‌اند و دیدند آن آخر رفت و دیگر جا نداشت جلوتر برود. یعنی حال محتضر این جور می‌شود. ما که خبر نداریم چه می‌شود. دیگر دستگاه تاب ندارد نشان بدهد این امواجی که از دماغ محتضر ساطع می‌شود چه خبر است.

مرحوم آقای صدوقی هر سال در مسجدشان تکرار می‌کردند. می‌فرمودند چرا می‌گویند در وقت احتضار شهادتین را به محتضر بگویید؟ شهادت این است که بگوید «لا اله الاّ الله». ایشان می‌گفتند علماء گفته اند رمزش این است که در وقت شدت هجوم احتضار و مرگ همه چیزها را فراموش می‌کند. اصلاً «لا اله الاّ الله» نمی‌آید. چرا؟ در روایت دارد که وقتی وفات می‌کند مومنینی که زودتر به آن جا رفته‌اند دور او را می‌گیرند؛ ولی این محتضر که به آن جا وارد شده به قدری بی حال است که نمی‌تواند آن‌ها را ببیند و جواب بدهد. کسانی که زودتر وفات کرده‌اند می‌گویند: «دَعُوهُ فَإِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَتْ مِنْ هَوْلٍ عَظِيمٍ؛ ثُمَّ يَسْأَلُونَهُ»[4]؛ حال فعلاً او را رها کنید از هول عظیمی اینجا وارد شده است. بگذارید یک مقداری به حال بیاید و با برزخ انس بگیرد و بعد با او صحبت کنید.

مسائل اجتماعی هم همینطور است. وقتی یک چیز مهمی می‌آید، خیلی از چیزها فراموش می‌شود. لذا عرضم این است که شما می‌توانید شواهد قطعیه ارائه بدهید که بذر کاری نبود؛ جزو درایات واضح اجتماعی و مولفات اعتقادی خروج حضرت مهدی و غیبت است.

---

[1] تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، جلد: ۲، صفحه: ۱۳۰-۱۳۱

[2] حياة الحيوان الكبرى (1/ ۹۳)

[3] مناقب آل أبي طالب - ط علامه ونویسنده : ابن شهرآشوب جلد : 4 صفحه : ۲۲۹

[4] البرهان في تفسير القرآن , جلد۳ , صفحه۷۲۴

بازبینی #4
ایجاد شده 3 دسامبر 2025 15:00:53 توسط ... .
به روزرسانی شده 26 فوریه 2026 14:09:50 توسط ... .